

1. فلسفه، دانشی از دانش بشری است که چارچوب های مفهومی دانش های بشری را تنظیم می کند و این را به وسیله دانش دیگری یعنی منطق انجام می دهد به عبارت دیگر منطق به عنوان روش شناسی فلسفه به فلسفه کمک می کند که چارچوب های مفهومی دانش های بشری را تنظیم کند.
2. فلسفه محتوا است و منطق صورت است و فلسفه نسبت به دانش های بشری دیگر، نسبت منطق است نسبت به فلسفه. پس دانش های بشری محتواست و فلسفه صورت آنها و دانش های بشری به وسیله فلسفه تنظیم می شوند. پس ضعف و قوت دانش های بشری تابعی از ضعف و قوت فلسفه ها است و تنظیم معرفتی و دانش جوامع به وسیله فلسفه، انجام می شود.
3. مذهب به وسیله جهان پدیداری نظام معنایی را شکل می دهد و معنا، توسط ذهن انسانی، تبدیل به مفهوم می شود و فلسفه، مفاهیم را توسط عقل انسانی، چارچوب دار می کند و از اینجاست که دانش های یک جامعه تنظیم می شود. پس رابطه مذهب با دانش های بشری به وسیله فلسفه تنظیم می شود در حالی که خود فلسفه تابعی از مذهب است.
4. تنظیم رابطه های سه گانه مذهب و فلسفه و دانش های بشری موضوع مردم شناسی دینی فلسفه است که روش شناسی آن نیز نیم نگاهی دارد، یعنی به منطق نیز نگاهی فرهنگی و مردم شناختی دارد چرا که در این نگاه فرهنگ ها منطق های خاص خود را دارند و با توجه به فرهنگ های متفاوت در جهان و حوزه های فرهنگی مربوط به آنها منطق وجود دارد پس فلسفه های متفاوت و نظام بندی دانش های بشری متنوع وجود دارد، که گفتمان های بشری حاکم که دیگر منطق ها و فلسفه ها و نظام های تنظیم دانش بشری را محدود کرده اند و شائبه وجود منطق واحد (حاکم) در جهان مطرح کرده اند.
5. فلسفه مصطلح یا فلسفه غرب که از یونان به وجود آمده است، فقط یک فلسفه از فلسفه های جهان بوده است که فهم مردم شناختی آن می تواند کمک به فهم فلسفه های دیگر کند. و خودش به عنوان تنها فلسفه جهانی ترسیم کرده است اگر بخواهیم از دیدگاه کلام اسلامی به فلسفه غربی نگاه کرده شود فلسفه غربی حاصل یک شرک صفاتی است (در مقابل توحید صفاتی) شرک صفاتی از تكثر گرایی صفات خداوندی و جدایی صفات از ذات و استقلال آن از ذات به وجود می آید.
6. انسان ها تجلی بخش صفات استقلالی خداوند از ذات او می شوند و با اخذ این صفات و تجلی دادن به آنها به تولید فلسفه می پردازند و این با زرتشت رخ داد، تجلی صفات استقلالی و شرک صفاتی خدا بر روی زمین گشت. در مذاهب شرکی قبل از زرتشت شرک ذاتی وجود داشت و کل جهان طبیعت را خدا می دانستند خدای رودخانه خدای خورشید و... ولی با آمدن زرتشت تجلی صفات در شخص می شود نه طبیعت شخص انسانی که تجلی بخش این صفات استقلالی می شود و سپس ورود این اندیشه به کلام یهودی و سپس انتقال آن از طریق اسکندریه به یونان قدیم و ترکیب شدن آن با اسطوره یونانی و رب النوع آنها که تجلی صفات استقلالی خدا بود

که فلسفه به وجود آمد. (هگل به عنوان طرفدار فلسفه و نیچه به عنوان مخالف فلسفه بر نقش زرتشت تأکید کرده اند).

با فلسفه که از شرک صفاتی شروع شده به شرک افعالی می‌رسیم که نام آن اومانیزم یا فعال ما یشاء بودن انسان می‌رسند (پید الله مغلوله) که ریشه در همان تفکر یهودی دارد. که امروزه از آن به مدرنیسم نام برده می‌شود و فساد سازی در دریا و خشکی می‌توان دید (ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس) و جدایی دین از جامعه و سیاست و حکومت از شرک افعالی به وجود می‌آید و ارجاع کل امور به نخبگان اجتماعی که تعلیم یافته از فلسفه باشند که در قالب ایدئولوژی حزبی (مثل رهبران قبائل و اشراف) تجلی می‌یابد.

8. ایران به عنوان کشوری که بر سر راه غرب و شرق واقع شده است با فلسفه تکثر گرایی شرک آلود بر خورد کرد و با استفاده از مراتب توحیدی (ذاتی صفاتی و افعالی) به باز سازی فلسفه پرداخت باز تولید فلسفی غرب در قالب اسلام و توحید آن به تولیدات بسیاری انجامید تولیدهای فارابی و ابو علی سینا در مقیاس بالای کمی و کیفی ناشی از تبدیل شرک به توحید و کثرت به وحدت است به عبارت دیگر در تمامی وجوه فلسفی از فیزیک و متافیزیک و فلسفه های اجتماعی و سیاسی به دنبال تبدیل کثرت به وحدت بودند.

9. برای تبدیل کثرت به وحدت از عرفان کمک گرفته شد عرفانی که با توجه به اسلام و عرفان قدیم ایرانی باز تولید شد. که در آخرین کتاب بو علی سینا یعنی اشارات نظام بندی و یا وارد نظام فلسفی ایرانی شد. پس فلسفه عرفانی شده فلسفه ای است که از کثرات عدول به وحدت می‌کند و سعی می‌کند کثرات واقعی در وحدت دیده شود. پس می‌توان کثرت در وحدت و وحدت در کثرت طراحی کند.

10. در کثرت گرایی فلسفی قدرت محرکه قومیت ها می‌شوند که بر اساس شرک صفات رخ می‌دهد چرا که کثرات در بعد فردی و ذهن خود بنیاد فردی به بعد اجتماعی که می‌رسد تبدیل قومیت گرایی می‌شود و برگزیدگی فردی تبدیل به برگزیدگی قومی می‌شود که از یونان شروع شد و اشراف به عنوان قوم برگزیده، فلسفه ساز مطرح شد در مقابل بربرها و این اندیشه قبل از آن در یهود به عنوان قوم برگزیده مطرح شد. و قومیت ها و قربانان قومی به عنوان تجلی صفات می‌شود.

11. فلسفه کثرت گرای غربی که بر اثر قوم گرایی شکل پیدا می‌کند فلسفه تاریخ قومی به وجود می‌آورد که بر اساس تاریخ سازی قومی بنا می‌شود و هر کس به دنبال نقش بی بدیل قومی خود در تاریخ ما فلسفه سازی می‌کند (مثل هگل درباره تاریخ سازی قوم ژرمن قلم فرسایی کرده است) و از اینجاست که جنگ طلبی در بطن فلسفه جای می‌گیرد. و فلسفه ها جنگ ها می‌آفریند چرا که فلسفه بر اساس کثرت بدون وحدت شکل می‌گیرند و کثرت بدون وحدت به معنای جنگ است پس برای ضدیت با جنگ طلبی فلسفی، شروع به نابود سازی فلسفه شد (به ویژه در جامعه ساز و دشمنانش) و فلسفه تبدیل به یک نوع تکنیک تحلیلی در فلسفه تحلیلی شد و علوم انسانی تکثر گرا از این وضعیت تولید شد بدون فرآیند وحدت بخش.

12. کثرت در وحدت و وحدت در کثرت از دو جریان افراطی جلوگیری می‌کند و فقط به وحدت فکر نمی‌کند که به بنیادگرایی مسیحی و یهودی موجود در قرون گذشته اروپا و امروز اسرائیل دچار شود پس به یک نوع خشونت و تسویه نژادی دچار شود که سراسر تاریخ اروپا و اسرائیل امروز مشهود است و دچار کثرت گرایی بدون وحدت نمی‌شود که دچار فلسفه های کثرت گرا شود پس جنگ قومیتی را بر جهان حاکم کند که امروز به گونه ملی گرایی افراطی و جنگ های ملیتی را بر جهان حاکم کند که امروز به گونه ملی گرایی افراطی و جنگ های ملیتی تجلی پیدا می‌کند. پس کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و اختیار در جبریت و جبریت در اختیار، مبنای کلامی پیشرفت و

فلسفه تاریخی است که بر اساس طلح طلبی شکل می گیرد و در آخر الزمان در ظهور امام زمان و صاحب زمان و ولی عصر(عج)، تجلی پیدا خواهد کرد و علوم انسانی اسلامی دارای چارچوب کلان مذکور خواهد بود.